

کلاس محکمش

• مجید رحمانی صانع

نقطهٔ صفر خنده





من و میز بد پیله!

• مصطفی مشایخی

همیشه دستم یا قسمتی از سر و صورتم زخمی بود؛ نه اصلاً بپه و روپکی نبودم که از درخت بالا بروم یا از روی پله‌ها پایین بیروم. پایه میز ناهارخوری با انگشت‌های پایم ناسازگاری داشت و روزی نبود که فریادم را به گوش فلک نرساند. صبح انگشت شستم به آن گیر می‌کرد و با سر روی زمین می‌افتادم. عصر انگشت کوچک پایم گرفتارش می‌شد و دردی به جانم می‌زد که نگو و نپرس. پدرم وقتی دید دارم از دست می‌روم، رخت نهار فبر کرد و پایه میز را به شکل استوانه در آورد، اما خایره‌ای نداشت؛ زیرا باز هم پنبه پایم به آن گیر می‌کرد. پنج شش بار میچ پایم از جا در رخت و پند بار هم طوری افتادم زمین که بینی‌ام روی صورتم صاف شد. برایم دمپایی جلو بسته فریدند که آن هم زیاد تاثیر نداشت.

یک روز پدرم آمد و فبر آورد که به شیراز منتقل شده است. گفت آنجا در یک خانه سازمانی مستقر می‌شویم که اثاث و اسباب هم دارد و لازم نیست چیزی ببریم. با شنیدن این فبر مسرت‌بخش پند بار بالا و پایین پریدم و از اینکه دیگر پایم به پایه آن میز برپيله و سمج گیر نمی‌کند، فوشال بودم. وقتی رختیم و دیدم خانه سازمانی میز ناهارخوری ندارد، نفس راحتی کشیدم. با خیال راحت راه می‌رفتم و زخم‌هایم رو به بهبود بودند.



سردسته کلاس

• بنداقچه مصطفی

بین همه کلاس سردسته شدم
مسئول نکات ریز و برهسته شدم
مبصر شدم چه بود؟ گیر الکی
از گیر سه پیچ دارنم فسته شدم

هر بچه مصل که شما می‌بینی
از ترک و لر و ارآکی و قزوینی
چون بیست شدم، همه سرم ریفته‌اند
یک نمره بیست، این همه شیرینی؟!

از آفر صف پرید اول چون بار
یک‌دفعه ز هر طرف درآمد فریاد
در بوخه مدرسه زد و بپه‌ز رنگ
باگیر سه پیچ بپه‌ها گیر افتاد





مشغول بازی با «پی اس» هستم که بابا از فواب
بعد از ظهر بیدار می شود و می گوید: «ممسن بابا! صدای این
> دستگاه کم باشه، آزمایش نمی میرن؟ این پیه آفه؟ هی
همدیگه رو می کشن و زنده می شن. قبیح فشنونت با
این هنرفرات می ریزه. آرم و اقعیت و مبار رو
تشخیص نمی ده. بعد هی آمار بر ۳ و ۳ نایت می ره
بالا»

مامان از آتشنز فانه می گوید: «به بچه ۴ این بوری نگو.
ممسن آشغالا رو ببر، قربونت.»
بابا روزنامه را می گیرد سمت مامان و می گوید: «بگیر
این رو بفون تا بفهمی این بازی های فشن، چی کار
می کنه با آرم.»

بازی را عوض می کنم. مامان یگوه می گوید: «فوتبال
رو هم تو این بازی می کنی؟ پاشو برو پارک، فوتبال
بازی کن، بزار یه دیس ماکارونی ظهور هضم بشه.»
بابا می گوید: «با چهار تا ته دیگ سیب زمینی.»
> دستگاه را فاموش می کنم. می فواهم برو ۳ بیرون که
بابا داد می زنه: «کجا آقا؟ کجا؟»
می گویم: «پارک دیگه.»

بابا می گوید: «اول ببین مامانت فرید ندره، بعد برو.»
مامان می گوید: «دو تا نون بگیر.»
در را باز می کنم که مامان می گوید: «گوشیت رو باز
می فوای شوت کنی؟»

می گویم: «هالا یه بار گوشی از بیب من افتاد، ول
نمی کنید دیگه.»
گوشی را می گزارم روی میز. توی پارک دوستم می دور
سمتم که بیا مادرت باهات کار دارد. گوشی اش را
می گیرم.

مامان می گوید: «زودتر نون بگیر بیار تا تموم نشده.»
نان را که می دهیم دست بابا می گوید: «این همه
پول دارم گوشی فریدم که مادرت زنگ بزنه به پسر
غریبه!»

نمی دانم چه بگویم. می آیم پایین در را که باز می کنم
مامان از آیفون می گوید: «آشغال، یادت رفت

توصیه والدین

«دوباره؟»

• فرزانه مصیبی

هایی هقی، همسایه کناری که از جلوی فانه رد می شود،
سر تکان می دهد و زیر لبی می گوید: «بچه رو چه بوری
صدای کنه!»

می گویم: «سلام هاجی ... به من گفتت آشغال، اون
که ساعت ۹ ...» هاجی می رود. آشغال را می برم و
برمی گردم فانه و می نشینم کنار بابا. بابا می گوید: «تو
مگه درس و زندگی ندری.»

می روم سراغ دختر و کتابم. مامان می گوید: «باز دیدی
من کار دارم درس فون شدی؟ برو فرش آتشنز فونه
رو از بالکن بیار.»

دختر و کتاب را جمع می کنم و فرش را می آورم.
مامان می گوید: «دست به سیب زمینی سرخ شده ها
نزن، کم می یار، مهمون داریم. میوه ها را به هم نریز.
اصلاً نفواستم، برو بیرون!»

می روم سمت دور فرمان (کنترل). بابا زودتر آن را
برمی دارد و صدای اخبار را زیاد می کند. می روم توی
اتاق. بابا در اتاق را باز می کند و می گوید: «داری
چی کار می کنی تنهایی؟ نلکه افسرده شدی؟ یه مقاله
فونم ...»

• تصویرگر: فرامرز کشتکار

گیربازار!

• شروین سلیمانی

پنهان و آشکار به ما گیر می‌دهند
روزی هزار بار به ما گیر می‌دهند
باور نمی‌کنند که ما رشد کرده‌ایم
چون طفل شیرخوار به ما گیر می‌دهند
در خانه، در کلاس، سر صف، ته حیاط
کلی بزرگوار به ما گیر می‌دهند
مادر، پدر، مدیر، معاون، دبیرها
در اوج اقتدار به ما گیر می‌دهند
حتی اگر شبی بنشینیم توی غار
آن‌ها درون غار به ما گیر می‌دهند
نه، نه، نکن، نگیر، نفور، پانشو، نرو
تا حد انفجار به ما گیر می‌دهند
از ابتدای مهر برای دو فط کتاب
تا آخر بهار به ما گیر می‌دهند
ما از هیوم جزوه و دفتر کلافه‌ایم
با این همه فشار به ما گیر می‌دهند
این شعر را سرودم و گفتم به فود، پسرا
هی دور برنار به ما گیر می‌دهند!



زندگی به من
گیر داده است
کار و مدرسه، تلاش و ورزش و برو برو
نان بگیر و درس هم بفوان، قدم قدم جلو برو
نوهوانم و هنوز وقت خوردن و لمیدن من است
وقت گشتن و سفر
ساندویچ و سینما
دور و دور و دوست بازی و ... فاصله
دوره پیردن و هیپدن من است
زندگی سؤال می‌کند:
«پس حرف چه می‌شود؟»
من جواب می‌دهم:
بی‌خیال!
نوهوانم و هنوز
شصت سال وقت مانده گیر یک حرف بیفتنم و ... تمام
دیگران اگر برایشان سواد و کار و کوشش و حرف، موم
شده، به من چه فب!
زندگی برای من فوشی و تنبلی ست
گرچه مثل لنگه کفش پاره‌ای
هی ازین طرف به آن طرف بیفتنم و ... تمام

زندگی به من گیر داده است

• سعیده موسوی زاده



بیشتر بخوانیم

لیخد باکلاس: نصاب الصبیان خندان

مجموعه «کتاب‌های خندان» نقیضه‌ای است بر کتاب‌های ادبی کهن. نقیضه شکل طنز آمیز یک کتاب است که در آن، سبک نوشتاری و زبان کتاب اصلی را حفظ می‌کنند، اما محتوای آن به روز می‌شود. این کتاب نقیضه‌ای است بر کتاب «نصاب الصبیان» که در قرن هفتم هجری قمری برای آموزش کودکان نوشته شده است و چندصد سال در مکتب‌خانه‌ها آن را تدریس می‌کردند.



نام مجموعه: کتاب‌های خندان

نویسنده: اسماعیل امینی

سال چاپ: ۱۴۰۰

ناشر: مؤسسه فرهنگی

مدرسه پرهان

تلفن: ۰۲۱۸۸۸۰۰۳۲۴

گیر از نوع سه پیچ

اعظم سبحانیا

زور مجازی

مسیحیه موسوی زاده



دستیار من ۱۶ ساله است
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!
 من ۳۰ ساله هستم و ۶ کیلوگرم اضافه وزن دارم!

مامان و بابای فوبی! الان که این نامه را برایتان می نویسم شما فانه نیستید. مرا میبورد کرده اید درس هایم را بفوائتم تا وقتی برگردید سوال پیچم کنید. از صبح تا شب هر کاری کنم به من گیر می دهید:
 - چرا فوایدی؟! درس فوندی؟! چرا تلویزیون نگاه می کنی؟! درس فوندی؟! چرا فوتبال بازی می کنی؟! درس فوندی؟! چرا نفس می کشی؟! درس فوندی؟! و ...
 وقتی برای دوستم درد دل کردم گفتم: «به این نوع گیرها می گویند گیر سه پیچ. من هم مثل تو هستم.»
 گفتم: «فب این گیر سه پیچ یعنی چی؟»
 دوستم گفت: «فودم نمی دونم، ولی هر چی هست گیر جالبی نیست.»
 امروز وسط درس دادن به معلم گفتم: «گیر سه پیچ یعنی چی؟»
 معلم به جای جواب دادن بدفور نگاهم کرد و گفت: «همین گیری که الان موقع درس دادن به من می دی و وقت من رو می گیری. بزن توی گوگل پیدا کن.»
 می فواستم بگویم: «اینترنت توی فانه به فاطر درس فواندن قطع است.»
 که نگفتم.

موقع برگشتن سر کوفه رفتم پیش مش اسراله که همیشه موقع داشتن مشتری هم سرش توی گوشی بود. گفتم: «آقا اسراله، می شه بنزید توی گوگل و معنی گیر سه پیچ رو به من بگیرد؟»
 مش اسراله ظرف ماست را داد دست فانمی و گفت: «می شه ده هزار تومن.» گفتم: «چی می شه ده هزار تومن؟!»
 - همین گیر سه پیچی که به من الان داری وسط هزار تا کار و مشتری بشینم اینترنت مصرف کنم و معنی پیدا کنم.
 هیچ وقت فکر نمی کردم گیر سه پیچ این قدر گران باشد. آدمم فانه دیدم روی یک برگه نوشتید: «پنج دقیقه غذا می فوری می ری سر درسات. درس بفون. با توام بچه درس بفون. نری سراغ فوتبال! درس بفون.»
 فدا و کیلی کجای عالم دیده اید تاها فوردن که به سلامتی آدم ربط دارد، پنج دقیقه باشد! به عرفشان برسانم گیر دارم به کتابها.



باور کنید. فیلی هم سعی کردم، ولی یک کلمه هم نفهمیدم. چون این گیر سه پیچ آمده بود و نشسته روی مفم و تاب می فورد. احتمالاً وقتی به فانه بیابید من فوایم. فواهشن بیدارم نکنید. فقط لطف کنید بگردید توی گوگل و معنی این گیر سه پیچ ذلیل شده را برابم پیدا کنید. هم فودتان متوجه می شوید که نباید به من گیر سه پیچ برهید، هم من معنی اش را می فوهمم و راحت می شوم. راستی یک فکر دیگر هم آمده توی سرم. چرا گفته اند گیر سه پیچ؟ چرا نگفتند چهار پیچ یا پنج پیچ؟ قربانتان، پسر درس فوان شما.



زمین ما همان طور که با سرعت دور خودش می‌چرخد و چنان ماه همان طور که دور زمین می‌چرخد، این شعر را با هم برای فور شید می‌خوانند:

صدقه بلاگردونتم
تا چون دارم قربونتم
شمع و چراغ و برقم
دور سرت پیرفم

ککشان‌گردی

بخش علمی

• مهدی فرج‌اللهی
• تصویرگر: مهسا هدایتی

در این شب شعر، زمین و ماه با سرعتی بیش از «نیو فور اسپید» (need for speed)، یعنی حدود ۱۱۰،۰۰۰ کیلومتر بر ساعت بازی «نید فور اسپید» (need for speed)، یعنی حدود ۱۱۰،۰۰۰ کیلومتر بر ساعت دور سر فور شید می‌گردند.

منظومه شمس هم با حضور زمین و ماه و فور شید و استاد بهرام، پروفیسور عطار، دکتر زهل، سرکار ناهید، چنانب مشتری و دیگر هنرمندان منظومه، با سرعتی بیش از هزار و ششصد برابر بوگاتی و فراری، پیچی در حدود ۸۲۸۰۰۰ کیلومتر بر ساعت، به دور مرکز ککشان راه شیری می‌چرخند.

فرد ککشان راه شیری هم با سرعت بالایی در حال سُر سُر بازی در فضاست. حالا اگر ما دو دور، دور خودمان پیرفیم، سرمان گیج و ویج می‌رود و چپه می‌شویم. به نظر تان بطور می‌شود که ما روی زمین و در میان منظومه شمس با این سرعت چرخ می‌فوریم، اما سرگیبه نمی‌گیریم؟

کمر بند ایمنی و صندلی و کیسه هوا همگی از پنجره جلو به سوی ابریت به پرواز و کمربند ایمنی و صندلی و کیسه هوا همگی از پنجره جلو به سوی ابریت به پرواز در می‌آیند. حالا اگر زمین، منظومه شمس و ککشان راه شیری ناگهان پای خود را روی ترمز بگذارند، چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟